گفته شده که جابلقا و جابرسا دو شهر خارج از این جهان، پشت آسمان چهارم یا آسمان هفتمند و اهل این دو شهر، دو گروه از فرشتگان یا شبیه به فرشتگانند. این دو شهر، شهرهایی هستند که ابن حمدان الخصیبی در «هدایۀ الکبری» به نقل از اباعبدالله الحسین(ع) به آن اشاره نموده است. امیرالمؤمنین(ع) در یکی از خطبه هایش فرموده است: «من به جابلقا و جابرسا می‌آیم و آسیاب جنگ را مستقر می‌سازم و جهان را با آن، همچون دانه های گندم در آسیاب، آرد می‌کنم.» از پیامبر(ص) نقل شد که فرمود: «خورشید در حوالی شهری که به آن جابلقا گویند، طلوع می‌کند. جابلقا هزار دروازه دارد و بر هر دروازه ای هزار نگهبان مستقر است و آنان، همان کسانی هستند که خداوند در قرآن کریم از آنان نام برده و فرموده است: «تَطْلُعُ عَلَى قَوْمٍ لَّمْ نَجْعَل لَّهُم مِّن دُونِهَا سِتْرًا؛۲ [و خورشید] بر قومی طلوع می‌کرد که برای ایشان در برابر آن پوششی قرار نداده بودیم.» و خورشید در حوالی شهری که به آن جابرصا گویند، غروب می‌کند. جابرصا هزار دروازه دارد و بر هر دروازه ای هزاران نگهبان است.» از ابومحمّد حسن بن علی بن حسین(ع) نقل شده که فرمود: خداوند دو شهر آفریده، یکی در مشرق و دیگری در مغرب. نام این دو شهر، جابلقا و جابلصا؛ (جابرصا) است. خداوند پیامبری جز جدّ ما رسول الله برای هدایت آنان نفرستاده است. امیرالمؤمنین(ع) فرمودند: «خداوند پشت مغرب شهری دارد که به آن جابلقا گویند. در جابلقا هفتاد هزار امّت وجود دارد. آنان حتّی به اندازۀ یک چشم بر هم زدن از فرمان خداوند سرپیچی نکرده اند. کردار و سخن آنان تنها نفرین بر دو نفر اوّلی است و بیزاری جستن از آن دو و اظهار ولایت اهل بیت(ع) است«.

پس جبریل علیه السّلم پیغامبر صلوات اللّٰه علیه را باز زمین آورد و بکوه قاف فرو آورد. پیغامبر علیه السّلم گفت: من کوه قاف را دیدم از زمرّد سبز و با این آسمان نخستین پیوسته است، و این کبودی که تو همی بینی بدین آسمان روشنایی زمرّد است که از کوه قاف می‌تابد، و آسمان چنین ازرق می‌نماید. و اگر نه آسمان سپیدتر از عاج است. و بدین کوه قاف هیچ آدمی نباشد. و بدان کناره کوه قاف اندر، دو شارستانست یکی از سوی مشرق با کوه قاف پیوسته و یکی از سوی مغرب هم با کوه قاف پیوسته. یکی را جابلقا خوانند و یکی را جابرسا.

سپس در باره جابلقا و جابلسا گوید: حدیث جابلقا و جابلسا: و این حدیث جابلقا و جابرسا از آن مسئله‌ها است که جهودان از پیغامبر علیه السّلم پرسیده بودند، اندران بیست و هشت مسئله. پس پیغامبر علیه السّلم گفت: من شب معراج دو شارستان دیدم یکی اندر مشرق و یکی اندر مغرب، هر دو بکوه قاف پیوسته. و هر شارستانی از آن هزار فرسنگ بود، و هر شارستانی هزار دروازه دارد، و بهر دروازه‌ای از آن، هر شبی، هزار تن ازیشان نوبت دارند، و تا سال دیگر نوبت بدیشان باز رسد. و اندر آن شارستانها خلقانی‌اند از خلقان خدای عزّ و جلّ بی‌حدّ و بی‌اندازه.

و امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب سؤال کرد از رسول صلّی اللّٰه علیه گفت: یا رسول اللّٰه این خلقان جابلقا و جابرسا از فرزندان آدم‌اند؟

گفت: ایشان خود ندانند که خدای تعالی آدمی آفریده است [گفت: پس ملائکیانند؟ گفت: طاعت ایشان هم چون طاعت ملائکیان است.]

علی گفت: یا رسول اللّٰه این آفتاب بر ایشان تابد؟ رسول گفت علیه السّلم که: ایشان خود ندانند که خدای تعالی آفتاب آفریدست.

پس گفت: روشنایی ایشان از چه باشد؟ گفت: روشنایی ایشان از کوه قاف باشد.

گفت: ایشان چه چیز خورند؟ گفت ایشان نبات زمین خورند، همچون چهارپایان. گفت: ایشان را فرزندان آید؟ گفت ایشان را هیچ فرزند نیاید که ایشان همه نرند و هیچ ماده نباشند. پس علی گفت: یا رسول اللّٰه این نوبت هر شبی از بهر چه دارند، و از چه چیز بیم دارند؟ گفت: خدای تعالی هم از آن جنس خلقی آفریدست که ایشان را تارس و تافیل گویند. و ایشان با خلق جابلقا و جابرسا دشمن‌اند و هروزی بیایند و با ایشان حرب کنند، خواهند که آن شارستان ازیشان بستانند، و هیچ نتوانند ستدن. علی گفت: یا رسول اللّٰه ایشان از اهل بهشت هستند؟ پیغامبر علیه السّلم گفت: هستند. که چون جبریل علیه السّلم مرا از آسمان باز می‌آورد، پیش ایشان برد، و من دین خویش بر ایشان عرض کردم، و ایشان همه دین من بپذیرفتند و مسلمان گشتند و من از ایشان یکی بر ایشان گماشتم.

پیغامبر گفت علیه السّلم: من یعلم ما بین جابلقا و جابرسا؟ گفت: کی داند آنچه میان جابلقا و جابرساست؟ علی گفت: یا رسول اللّٰه ایشان از فرزندان آدم‌اند؟ گفت: ایشان خود ندانند که خدای تعالی آدم آفریده است و آدمی‌ای جند «۳» در جهان هستند و حق تعالی ایشان را از جنسی دیگر آفریده است، و خلقی‌اند از نوعی و جنسی دیگر. (ترجمه تفسیر طبری، ج۱، ص: ۱۹۴).

این روایت یک تکمله هم دارد و آن در باره دو قومی است که اسلام را نپذیرفتند: حدیث تارس و تافیل: و این تارس و تافیل خلقی‌اند از جنسی دیگر، و ایشان هم آدمی نیستند و مسلمان نیستند، که پیغامبر علیه السّلام گفت که: ایشان را اسلام عرضه کردم و دین من نپذیرفتند، و مسلمان نگشتند. و با این جابلقا و جابرسا بتعصّب باشند، و ایشان هر دو خصم یك دیگراند، و خلقی‌اند بسیار. و آن خلق جابلقا و جابرسا از بیم ایشان هر شب چنان نوبت و پاس می‌دارند (همان، ص ۱۹۵).

و باز در باره «حدیث مالوق و ماسوخ» آمده است: و این مالوق و ماسوخ مردم دشتی باشند و صورت ایشان چون صورت آدمی باشد، و لکن بر تن ایشان موی باشد، و خورش ایشان از گیاه زمین باشد. و ایشان بمشرق اندر باشند و مردمان ایشان را صید کنند و بخورند.

حدیث ماسوخ: و امّا ماسوخ دوال پای باشند. خلقی باشند بر مثال دیوان، و بمردم درآویزند و مردم را بکشند و بخورند. و آدمی نیستند که مسخ گشته‌اند، و خدای عزّ و جلّ ایشان را مسخ گردانیده است، از بهر آن ماسوخ خوانند ایشان را.

و این مردمان که اجناس ایشان پیدا کرده آمد هیچ آدمی نیستند مگر یاجوج و ماجوج، و همه اهل دوزخ‌اند مگر جابلقا و جابرسا که ایشان از اهل بهشت‌اند، که جمله مسلمان شده بودند و دین اسلام پذیرفته. (ترجمه تفسیر طبری، ج۱، ص: ۱۹۷)

روایت کنند از وهب منبه که ربّ العالمین ذو القرنین را گفت: یا ذا القرنین این زمین را چهار کرانه است: یکی مشرق آنجا امتی‌اند که ایشان را ناسك گویند. دیگر کرانه مغرب است امتی دارند که ایشان را منسك گویند میان این دو امت طول زمین است.

کرانه سوم جابلقا است قومی دارند که ایشان را هاویل گویند. کرانه چهارم جابرسا است در مقابل جابلقا قومی دارند که ایشان را تاویل گویند و میان این دو قوم عرض زمینست، و بیرون ازین چهار امّت امّتهای دیگرست در میان زمین که ایشان را جن و انس گویند و یاجوج و ماجوج، ترا باین زمین میفرستم تا پادشاه باشی و خلق را بر دین حق خوانی و بر سنن صواب رانی، ذو القرنین گفت: ... (کشف الأسرار و عدة الأبرار، ج۵، ص: ۷۳۸)

روایت کنند از عبد اللّه عباس رضی اللّه عنهما که او گفت از عوام شنیدم مؤذن بیت المقدس که او گفت از کعب الاحبار شنیدم که گفت چنین خواندم که چون قابیل هابیل را بکشت بجهت خواهر، اعناقه، و اعناقه را ازو بستد و از آدم بگریخت و سوی یمن شد و او را از اعناقه دو پسر آمد یکی عوج که او را بمادر باز خوانند که از فرزندان آدم هیچکس ببالاء او نبود، و آن دیگر پسر را تاویل نام بود و تاویل را پیشه آهنگری بود، و اول زنا او کرد و بر زنان عظیم مولع بودی چنانك بدین سبب قابیل او را از میان قوم بدر کرد و او با فرزندان بولایت زنگستان افتاد، و آنجا کوهی آهن یافت و کوهی زر، و هنوز در آن زمان فرقی نبود میان آهن و زر، الا سبب زنگ، و گویند تاویل را فرزندان بسیار شدند چنانك افزون از هفتصد هزار جمع آمدند و پس آنجا شهرستانی بنا کرد دیوار آن ار آهن دوازده فرسنگ اندر دوازده فرسنگ، و بالاء دیوار هشتاد گز و ده گز سطبری، و در میان هر دو شهرستان آبهاء روان ساختند و باغها کردند و نزهتگاهها، و ابلیس علیه اللعنه ایشان را رهنمونی کرد بر معادن جواهر از زمرّد و یاقوت و مروارید و لعل و فیروزه تا آن شهرستان زرین را جمله بجواهر مرصع کردند، و در آن جایگاه کوشکها و خانها ساختند

جمله از زر و جواهر و چندانی جواهر بر دیوار شهرستان زرین بکار بردند که چشم از دیدار و شعاع آن خیره می‌شد، و ابلیس علیه اللعنه ایشان را گمراه بکرد تا همه بت‌پرست شدند، و ایزد تعالی هم از میان ایشان بدیشان پیغامبران فرستاد، و ایشان آن پیغامبران را همه هلاك می‌کردند، تا خدای تعالی بر ایشان خشم گرفت و در شب از آسمان آتشی بفرستاد چنانك همه را بسوخت و هیچ خلق از ایشان نماند، و مدت هزار سال آن شهرستان و باغها و نزهتگاهها معطل مانده بود، بعد هزار سال پادشاهی بود در مصر و او را فتوحی خواندندی، روزی بشکار رفت بکوهی رسید بر آنجا سنگی یافت بر آن نوشته که راه شهرستان زرین اینست اما هفت کوه را بمی باید گذاشتن میان هر کوهی چندین روزه راه و در میان هر کوهی آفتی دیگر پیش آید، بعد از آن ملك سالی ببرگ راه مشغول شد و چون سر سال بود با هزار هزار و پانصد هزار مرد و چندین هزار صناعان آهنگ راه کرد و در میان کوه اول چندین هزار هزار کپی [بوزینه] پیش آمدند، و در میان کوه دوم چندین هزار هزار زرّافه هر یکی بβالاء سی گز، و در میان کوه سیم مورچه بود هر یکی چون سگی، و در میان کوه چهارم چندین هزار گرگ پیش آمدند و در کوه پنجم چندین هزار مار بزرگ و اژدهاء صفت پیش آمدند، و در میان کوه ششم سگساران که مرد و اسب می‌ربودند، و در کوه هفتم مرغانی پیدا شدند که هر یك چند شتری که مرد و اسب میر بودند، و ملخ، هر یك چند کبوتری، و ریگ روان، و ملك فتوحی این همه راه بگذاشت و آن همه بمردی و چاره دفع کرد، تا بشهرستان زرّین رسیدند و بحیلت در آن باز کردند، و در آن جایگاه آرام گرفتند و باغها را و نزهتگاهها را عمارت کردند و آب دادند و دست در کشت و کار و عمارت نهادند تا چنان شد

مثلا که مانندہ بهشت، بعد از آن چون هفت سال برآمد روزی کردی بر آمد و لشکری دیدند که مقدار ایشان پنج هزار هزار سوار بود با ملکی نام او غاویل و از شهرستان جابلقا همی آمد بطلب شهرستان زرین، پس ملك فتوحی در شهرستان زرین بفرمود بستن و مدت چهار ماه پیوسته جنگ میکردند پس از چهار ماه لشکری گرانمایه از زنگبار می‌آمدند با ملکی نام او خناس و ملك غاویل با ایشان برآویخت و ایشان را همه هزیمت کرد و ملك زنگبار را بکشت و بعد از چندین روز دیگر از شام لشکری بیامد عدد ایشان دو بار هزار هزار مرد، غاویل با ایشان نیز حرب کرد و ایشان را هزیمت کرد، پس ده هزار مرد از شامیان بدر شهرستان رفتند بزینهار، ملك فتوحی ایشان را زنهار داد و چون دید که لشکر جابلقا بچند کرّت کوفته شدند روزی ناگاه بیرون آمدند و دو روز پیوسته کارزار می‌کردند و لشکر شهرستان زرّین آسوده بودند و پشت قوی، تا ناگاه شاه جابلقا را بکشتند و لشکرش را هزیمت کردند و شش بار هزار هزار مرد با فتوحی جمع شدند، و فتوحی بفرمود تا زمین‌ها را غله بکشتند و با سر عمارت شدند، تا روزی فتوحی بشکار رفته بود ناگاه به بیشه رسید آبی دید که در میان بیشه همی رفت سخت عظیم چنانك کشتی همی بایست، پس فتوحی بکنار آب سنگی [دید] همچون دکانی پنج فرسنگ در پنج فرسنگ، ملك را آن موضع خوش آمد، گفت ما را برین سر سنگ شهری باید کرد که زر و جواهر در میان مردمان بکار آید ما را آن بهتر آید که این شهرستان زرین بکنیم و اینجایگاه شهری کنیم و اینجا آئیم که باشد که بمردم نزدیکتر باشیم، پس بفرمود تا دست در کندن شهرستان نهادند بدان شرط که هر چند بکنند پنج یك ایشان را باشد، و بر سر آن سنگ شهری فرمود کردن از سنگ و خشت پخته و گچ محکم، و زر بشوشها و سبیکها می‌کردند

مرد بود که صد و دویست خروار زر داشت، و شهر نو آبادان شد و باغ و بستانها ساختند، پس روزی کشتی دید، مردمان بسیار در آن کشتی، و ملك فتوحی زورقی از بهر تماشا آب را ساخته بود، بس جماعتی را در آنجا نشاند و بیش [ایشان بفرستاد، مردم] کشتی خواستند که حرب کنند، مصریان گفتند در آن شهرستان که شما می‌بینید شش هزار هزار مردست جنگی، اهل کشتی گفتند ما هرگز اینجا شهرستان ندیده‌ایم، این مصریان هر چه بر ایشان رفته بود بازگفتند، اهل کشتی گفتند ما ملك شما را نیك دانیم، بعد از آن کشتی بکنار راندند، و هر چه در کشتی بود بمصریان فروختند، و سبیکی زر بستدند، و امیر فتوحی ایشان را بنواخت و گفت باید که هر کشتی که بینید اینجایگاه فرستید که ما ایشان را زر بسیار دهیم، و بعد چند روز دیگر کشتیها در رسید و معامله بکردند که از تن جامه عظیم تقصیر بود و بیشتر آن بود که پوست گوسفند و آهو همی پوشیدند، و عوض جامها کشتی ایشان پر زر و سبیکه همی کردند، و ملك فتوحی را پسری بود عاقل و زیرك، فتوحی پادشاهی این شهرستان بوی سپرد و ده هزار کشتی بساخت و بر [آن] زر و سبیکه در نهاد و جواهر، و روی بمصر نهاد و بپادشاهی باز آمد، و فرزند او در آن شهرستان بپادشاهی تا آخر عمر بماند، و کشتیها و بازرگانان روی بدان شهرستان نهادند و معاملت میکردند و آن شهری شد فراخ نعمت که در آن نواحی چنان شهر نبود، و اصل زر که در دنیا و در ولایت مصر است ازین شهرستان بود، و اللّٰه اعلم. (مجمل التواریخ: ص ۴۹۹ .۵۰۱).

قطب الدین شیرازی، در شرح خود بر حکمت الاشراق، شهرهایی چون جابلقا و جابلسا را از شهرهای عالم عناصر مثالی و هورقلیا را از شهرهای عالم افلاک مثالی می‌داند که پیامبر از آن سخن گفته‌است: «در مطارحات ذکر شده‌است که همه سالکان در امتهای گوناگون ثابت کرده‌اند این صداها، نغمات افلاک در مقابل جابلقا و جابلسا نیستند چرا که آن دو از شهرهای عالم عناصر مثالی اند بلکه در جایگاه هور قلیا هستند و این سومی دارای عجایب بسیاری است چرا که عالم افلاک مثالی است و کسانی بدان دست می‌یابند که برایشان روحانیات افلاک و آن چه که از صورتهای ملیح و صداهای نیکو وجود دارد، ظاهر می‌شود. بنابراین اقلیم هشتم، محل صور متعالی و قدسیه‌ای است که سالک با تزکیه و تجرید بدان دست می‌یابد.